**درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: استصحاب**

**14010901**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر این بود که ما در مجهولَیْ التاریخ و در مسئلۀ سابق یا جایی که یکی‌شان معلوم التاریخ باشد یکی‌شان مجهول التاریخ گفتیم در معلوم التاریخ استصحاب جاری نمی‌شود به دلیل این که استصحاب باید ناظر به عمود زمان باشد و در معلوم التاریخ نسبت به عمود زمان ما شک نداریم. شک ما در ارتباط با زمان نسبی است. یعنی فرض کنید در جایی که ما می‌دانیم ساعت مرگ پدر چه زمانی هست، زمان مرگ را می‌دانیم. نمی‌دانیم اسلام آوردن پسر همزمان بوده یا قبل از او بوده یا بعد بوده. که در نتیجه اگر کفر با مرگ پدر همراه بوده سایر ورثه ارث ببرند و اگر کفر متأخر باشد سایر ورثه ارث نبرند، ما اینجا استصحاب عدم موت در زمان کفر را نمی‌توانیم جاری کنیم. بگوییم ‌در زمان اسلام اگر مرگ اتفاق افتاده که سایر ورثه ارث نمی‌برند. در زمان کفر نمی‌دانیم مرگ پدر اتفاق افتاده یا اتفاق نیفتاده، استصحاب عدم مرگ پدر مادام کون الولد کافرا را بخواهیم جاری کنیم. این مشکلش همین هست که ما مرگ پدر را فرض این است که معلوم التاریخ است. و بنابراین در عمود زمان شک نداریم. این که شما بگویید یک زمانی از زمان‌های کفر پسر این پدر زنده بوده است. استصحاب کنیم این به نحو اجمالی این درست نیست. به دلیل این که اثباتاً ادلۀ اثباتی در جایی که ما مستصحب را با ملاحظۀ زمان نسبی در نظر می‌گیریم نمی‌گیرد. صحبت این بود که آیا شبیه این بیان در بحث ما نحن فیه می‌آید یا نمی‌آید و این وابسته به این هست که یک مقداری اوّل ما آن بحث سابق را بیشتر باز کنیم تا ببینیم آیا مشابه همین در ما نحن فیه می‌آید یا نه. البته در ما نحن فیه بر عکس است، یعنی آنجا در معلوم التاریخ استصحاب جاری نمی‌شد، اینجا در مجهول التاریخ استصحاب جاری نمی‌شود. ما اینجا مثلاً یقین داریم در یک ساعت مشخصی حدث رخ داده. نمی‌دانیم طهارت قبل از آن حدث بوده است یا طهارت بعد از آن حدث بوده. اگر طهارت قبل از حدث باشد این حدث ناقض طهارت است. اگر طهارت بعدش باشد این حدث ناقضش نیست، در نتیجه ما نمی‌دانیم آن طهارتی که معلوم بالاجمال هست این نقض شده یا نقض نشده، از بین رفته یا از بین نرفته. خب این مورد بحث هست. در نتیجه ما در مورد خود، در این مثالی که هست حدث را می‌شود استصحاب کرد، البته زمان مشخصی دارد نمی‌دانیم در آن زمان مشخص بعد از آن زمان مشخص آن حدث از بین رفته یا از بین نرفته استصحاب آن معلوم التاریخ در این بحث ما واضح است. استصحاب مجهول التاریخی که به نحو معلوم بالاجمال به آن علم داریم آن را مورد بحث هست. در آن بحث سابق ما عرضمان این بود که ما چند مرحله است. یکی این که اوّلاً به نظر می‌رسد ادلۀ استصحاب یک ارتکاز عقلایی همراهش هست، نه یک حکم فعلی عقلایی. ببینید یک کلامی مرحوم آخوند دارد در بحث، یکی از ادلۀ استصحاب بنای عقلا بر استصحاب قرار دادند. مرحوم آخوند انکار کرده. ولی در بحث این که «ال» الیقین و الشک، «ال» جنس است، می‌گوید که در آن بحث پذیرفته که قاعدۀ استصحاب ناظر به ارتکاز عقلا است، و از ارتکاز عقلا عمومیت قاعده و عدم اختصاصش به بابٍ من دون باب را نتیجه گرفته. چون در استصحاب یک سری ادله‌اش می‌گوید لأنّ کنت علی یقین من طهارتک فشککت. این که طهارت در قاعدۀ استصحاب خصوصیت ندارد و استصحاب مربوط به کل موارد یقین سابق و شک لاحق هست وابسته به این هست که، مرحوم آخوند یکی از نکاتی که ذکر می‌کند این هست که چون اینجا قاعده، قاعدۀ ارتکازی است این قاعدۀ ارتکازی اقتضاء می‌کند «ال» جنس باشد.

این که بین این دو تا کلام آیا تهافت هست یا تهافت نیست حاج آقا بیانی داشتند می‌فرمودند یک بحث، بحث این که بالفعل عقلا قاعدۀ استصحاب را جاری کنند. نه، بالفعل عقلاء قاعدۀ استصحاب، مرحوم آخوند می‌گوید استصحاب را جاری نمی‌کنند. ولی یک بحث این هست که اگر قاعدۀ استصحاب یک ارتکازات عقلایی در آنها وجود دارد. یعنی نکاتی هست که این نکات را در حد حکم فعلی نشده ولی تناسب وجود دارد که اگر به این نکته حکمی جعل بشود مناسب می‌دانند. هر چند آن تناسب در حدی نیست که خودشان بالفعل حکم کنند. ولی این تناسب در حدی است که باعث می‌شود که دلیل شرعی به این تناسبات سرایت کند. ببینید مثلاً فرض کنید که عقلا ممکن است به پیرمردها بالفعل، این که حرف پیرمرد را باید گوش کرد را قائل نباشند. ولی اگر شارع، یعنی بزرگی سن را مقتضی برای احترام می‌دانند. بنابراین اگر شارع مقدس یک حکمی جعل کرد، می‌گویند براساس همان مقتضی هست. و اگر آن مقتضی یک سعه و ذیلی داشته باشد به آن سعه و ذیل فهمیده می‌شود. فرض کنید اگر بگوییم مقتضی احترام به پیرمرد، پیرمردی هست که عاقل باشد، ولی پیرمردی که دیوانه باشد این اقتضاء را ندارد. آن وقت از ادلۀ اثباتی که می‌گوید پیرمرد را احترام کن آن را ما نمی‌توانیم بفهمیم حتی پیرمردی که عقل ندارد. یعنی اقتضاء یک سری اقتضائات عقلایی هست، این اقتضائات عقلایی یک ارتکازات خاص، یعنی تناسبات، این ارتکازات به معنی تناسبات است. این تناسبات حکم بالفعل را ایجاد نمی‌کند. ولی بر ادلۀ اثباتی محکَّم هست. این یک تقریب برای حل تعارض کلام مرحوم آخوند که آن چیزی که ایشان انکار می‌کند حکم فعلیۀ عقلائیه بر استصحاب است. آن که می‌پذیرد ارتکاز به معنای تناسبات عقلاییه است که یک حکم اقتضائی عقلایی هست نه حکم فعلیه. یعنی به این معنا که می‌گویند اقتضای این حکم وجود دارد البته این که این اقتضاء فعلیت یافته باشد یا نیافته باشد عقلا به این نتیجه نرسیدند. یعنی لا اقل ما به این نتیجه نرسیدیم که عقلا یک حکم بالفعل داشته باشند. این یک تقریب.

یک تقریب دیگر اینجا هست که بعضی احکام، یعنی در طول حکم شرعی عقلا یک ادارکاتی دارند. یعنی عقلا وقتی یک حکم شرعی صادر می‌شود یک ملاکات خاص ظنیه‌ای برای آن حکم در ذهن عقلا شکل می‌گیرد. به طوری که آن ملاکات منشأ ظهورات می‌شود، ملاکاتی که در طول حکم عقلا به نظرشان می‌رسد. در نتیجه اگر شارع مقدس ملاکش، یعنی حکمش تعمیم داشته باشد، به اطلاق نباید کفایت کند. باید بیشتر از آن چیز کند. مثلاً ببینید احکام تعبدیه، بعضی احکام کاملاً تبعدیه است. عقلا هیچگونه حکمی در این مورد ندارند. مثلاً رجل شک بین ثلاث و الاربع، شارع گفته که فلیبنی علی الاکثر. خب این حکم عقلایی ندارد، شک کردم ۳، ۴، بنابر ۴ بگذارم. ولی عقلا می‌گویند این که بین، حتی در حد تناسب. حتی در حد تناسب هم عقلا چیزی ندارند. ولی این که شارع مقدس بخواهد در مسئلۀ شک بین زن و مرد فرق بگذارد. بگوید زن‌ها بنای بر ۴ نگذارند، مردها بنای بر ۴ ۴ بگذارند. این به اصطلاح ارتکاز تصویری در ذهن عقلا هست. یعنی ارتکاز وجود دارد که مورد با مورد فرق ندارد.

شاگرد: عقلا اینجا نمی‌گویند استصحاب کنید؟

استاد: نه من فعلا بحث استصحاب را کار ندارم. صحبت سر این هست که فرق بین حکم بالفعل عقلا و ارتکازی که اثرگذار هست در ظهورات ادله. این ارتکازی که اثرگذار هست در ظهورات ادله لازم نیست حکم بالفعل باشد. ممکن است یک تناسبات عقلاییه باشد، ممکن است حکم، یعنی ملاکات مفهومۀ عقلایی هست در طول جعل شارع. یعنی یک حکم تعبدی وقتی شارع جعل می‌کند این حکم تعبدی را می‌گوید نباید در این دایرۀ محدود باشد. فرض کنید من می‌گویم من شک کردم بین ۳ و ۴. امام علیه السلام می‌گوید ابنی علی الاکثر. بگوییم برای آن مخاطب خاص بوده. حالا این مخاطب چه فرقی دارد؟ این با دیگری چه فرقی دارد؟ این که یک بحثی دارند قضایا الاحوال می‌گویند. قضایا الاحوال، اطلاق در قضایا الاحوال، قضایا الاحوال یعنی قضیۀ شخصیه. سؤال از یک قضیۀ شخصیه است. ولی این قضیۀ شخصیه عمومیت ازش فهمیده می‌شود. فهم عموم در قضایا الاحوال یک بحث خیلی قدیمی است. بحث قضایا الاحوال از زمان ابو حنیفه و اینها هم مطرح بود که اطلاقی که از قضایا الاحوال فهمیده می‌شود به چه شکلی هست. این ناشی از آن تناسبات حکم و موضوع است. بنابراین ممکن است در یک موردی این تناسب باشد، ولی مثلاً در جهاد نباشد. بنده خدایی وارد می‌شود می‌گوید که من الآن باید چی کار کنم؟ می‌گوید برو جهاد کن. حالا این ما نمی‌توانیم ازش استفاده کنیم زن هم جهاد برایش واجب است. به خاطر تفاوت‌هایی که عقلا هم دارند که جهاد را که حکم شاقی می‌داند مربوط به مردها می‌دانند، مربوط به زن‌ها نمی‌دانند که آن وقت اگر قرار باشد حکم اینجا بر این زن‌ها جعل شده باشد باید تصریح بشود. به هر حال عقلا یک ملاکاتی را برای احکام درک می‌کنند که این ملاکات مدرکۀ عقلا اثرگذار هست در فهم ادله و استظهار از ادله این که فلان قیدی که در موضوع اخذ شده را از باب مثال بفهمند این چه بسا تابع این مطلب است. در بحث لأنّک کنت علی یقین من طهارتک فشککت این که این طهارت دخالت دارد یا دخالت ندارد این یک ارتکاز عقلایی این وسط هست. و این ارتکازات عقلایی باعث می‌شود که مثلاً طهارت را ما بگوییم خصوصیت ندارد. حالا یا به جهت این که ما قائل هستیم یک تناسبات عقلایی بر این استصحاب وجود دارد، یعنی مقتضی برای استصحاب را جاری می‌دانند یا بحث تناسبات را نگوییم، حکم اقتضایی عقلایی را نگوییم. بگوییم در طول جعل حکم تعبدی استصحابی، حکم استصحاب ممکن است صرفاً تعبدی باشد، حتی در حد حکم اقتضایی عقلایی هم نداشته باشیم. ولی ارتکاز تسویه وجود دارد بین یقین به طهارت و یقین به سایر اشیاء. که البته آن وقت چه مقدار این تعمیمات استفاده می‌شود آنها دیگر بستگی دارد به آن، آیا ارتکاز تسویه تا چه حد هست، امثال اینها. این را داشته باشید.

حالا ما در این بحث به نظر می‌رسد که نه ارتکاز تسویه و نه حکم اقتضائی عقلی تسویه در مواردی که یک زمان نسبی را بخواهیم بسنجیم نمی‌آید. ما در واقع ببینید وقتی یک زمان یک حادثه‌ای مشخص هست، معلوم التاریخ است. قبل از آن معلوم است که این حادثه وجود نداشته، و زمان مرگ پدر فرض کنید مشخص است که کی است. اینکه بخواهیم مرگ را در مقایسۀ با اسلام پسر بسنجیم این آن تناسب عقلایی که وجود دارد نه تناسب عقلایی در اینجا وجود دارد، نه ارتکاز تسویه‌ای که اینجا هم هست در این موارد هست. بلکه ارتکاز عدم تسویه هست. توضیح ذلک این که ما قبلاً هم این را اشاره می‌کردیم به نظر می‌رسد که آن نکتۀ عقلایی که وجود دارد در بحث استصحاب نکتۀ این که اساس زندگی اجتماع نباید بر پایۀ شک باشد، تا حد امکان در مقام عمل نباید شک کنند. انسجام اجتماعی باید رعایت بشود. وقتی انسان یک قانونی را مدار عمل قرار می‌دهد تا وقتی که این قانون به حکم دلیل قطعی عدم استمرار این قانون معلوم نشده باید ادامه بدهد. بل تنقضه بیقین آخر همین را می‌خواهد بگوید. می‌گوید تا وقتی که آن قانون یقین پیدا کرده که آن قانون از بین رفته خب به هم بزند، ولی اگر هنوز یقین نداری آن را ادامه بده. یعنی در واقع یک تعبیری در کلمات آقایان هست که می‌گویند استصحاب می‌خواهد زمان یقین را طولانی کند، تطویل زمان الیقین. طولانی کردن زمان یقین. این نکتۀ عقلایی هست که می‌خواهد. این طولانی کردن برای این که زندگی کردن با حالت شک مطلوب نیست به هم زدنی که هر دفعه این را آقای شب زنده‌دار توصیه‌ای به طلبه‌ها می‌کرد در مورد رفتن درس خارج، ایشان می‌گفتند که شما یک درس خارج، اوّل امتحان کنید اگر پسندیدید آن درس را شرکت کنید حداقل یک سال شرکت کنید. هی از این درس به آن درس نپرید. حداقل یک سال استقرار پیدا کنید. نفس استقرار خودش مطلوبیت دارد و خیلی مهم است. گاهی اوقات آدم مثلاً ممکن است هفتۀ اوّل درس را بپسندد. هفتۀ دوم نپسندد، بعد تصمیم می‌گیرد آن درس چیز بشود. هفتۀ دوم نپسندد، بخواهد نرود. نه وقتی هفتۀ اوّل پسندید یا قرار گذاشتی بروی، برو، ممکن است هفتۀ دوم نپسندی دوباره هفتۀ سوم بپسندی. این است که برای این که یک نوع استقرار و ثبات در درسی باشد لا اقل تا زمانی که این درس به طور معمول ادامه دارد، ادامه‌اش بدهد، آخر سال که درس‌ها قطع می‌شود خب آن عیب ندارد قطع شدن درس اصلاً کأنّ محل این است که درس، انسان انتخاب کند درس جدید را امثال اینها را. کأنّ هر سال خودش یک واحد جداست. این یک نکتۀ عقلایی هست، استقرار در بنای زندگی. بنابراین این استقرار به این هست که ما بیاییم زمان یقین را زیاد کنیم. شما در این جایی که زمان متیقن شما معلوم است، این بنده خدایی که مرده، قبلاً زنده بوده، زمان مرگش هم مشخص است، شما آن زنده بودن را که نمی‌خواهید زیاد بکنید. این زمان نسبی باعث نمی‌شود که آن زنده بودن زیاد بشود. آن زنده بودن را در واقع می‌آیید آن زمان کفر را جابه‌جا می‌کنید، در واقع آن که چیز کردید زمان کفر را دارید جابه‌جا می‌کنید. می‌گویید این کفری که اتفاق افتاده است این کفر، شما مثلاً می‌خواهید استصحاب بکنید حیاتش مادام کافرا. یعنی کفر را می‌خواهید، مربوط به یک چیز دیگر است، و الا آن مستصحب شما آن را کم و زیادش نمی‌کنید. همچنین بحث ارتکاز تسویه هم ما بخواهیم مطرح کنیم، همچین ارتکاز تسویه‌ای وجود ندارد. این که در مواردی که، بلکه عقلا برعکس می‌گویند. یعنی حکمی که شارع اینجا جعل می‌کند این که بگوییم هم در مورد موارد عمود زمان می‌آید، هم در غیر عمود زمان می‌آید اینها چیز هست. یعنی در طول جعل حکم استصحابی ممکن است عقلا به نحو تناسب هم به نحو اقتضاء هم حکم نداشته باشند، ولی بعد از این که شارع حکم استصحابی جعل کرد می‌گویند اِ شارع مقدس دلش می‌خواسته استقرار پیدا کند. دلش می‌خواسته که این یقین ما کشدار باشد، استمرار داشته باشد. بنابراین این کشدار بودن یقین در عمود زمان مطرح هست، و این کشدار بودن نسبت به زمان نسبی مطرح نیست. ارتکاز دارد که نکته‌اش این است. می‌گویم عقلا در طول حکم شرعی این مطلب را می‌فهمند که نکتۀ عقلایی استصحاب، استمرار الیقین است، طولانی کردن زمان یقین است. این خودش اقتضاء می‌کند زمان نسبی را اطلاق نداشته باشد. یعنی اگر هم ذاتاً اطلاق نسبت به زمان نسبی باشد، این نکته محکَّم می‌شود، ظهور انصراف پیدا می‌کند نسبت به عمود زمان. این یک بیان.

اما یک بیان دیگر این هست که ما دو دسته ادلۀ استصحاب داریم. یک سری ادلۀ استصحاب با لفظ لا ینقض الیقین بالشک هست، که اینها مسبوق به یک مورد خاصی هستند، لأنّک کنت علی یقین من طهارتک فشککت و لا ینبغی لک ان تنقض الیقین بالشک. مثل صحیحۀ اولای زراره و صحیحۀ ثانیۀ زراره و اینها.

یک سری ادله هم هست به صورت عام است، من کان علی یقینٍ فشکّ فلیمض علی یقینه. و به نظر می‌رسد که هیچ یک از این دو تا ادله اطلاق نسبت به ملاحظۀ مستصحب در ارتباط با زمان نسبی ندارند. توضیح ذلک این که آن روایتی که گفته لا ینقض الیقین بالشک خب این آقایان مسلم است و روشن هم هست که مراد از یقین و شک، یقین سابق و شک لاحق است. و الا مطلق شک را که نمی‌گوید. می‌خواهیم تحلیل کنیم که این فهمی که نسبت به سابق بودن یقین و لاحق بودن یقین هست این فهم از کجا ناشی شده؟ و آیا این فهم سابق بودن و لاحق بودن زمان نسبی را هم می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ بحث این است. ببینید این که ما متیقن ما باید سابق بر مشکوک باشد به جهت نقض نیست، روی مادۀ نقض. نقض اگر نقض حقیقی باشد خب شما ممکن است بگویید که چیزی که قبل باشد بعد را که نقض نمی‌کند. بعدی قبلی را نقض می‌کند. نقض حقیقی اینجوری است دیگر. فرض کنید شکی که بعد عارض می‌شود یقین را از بین می‌برد. یقینی که بعد عارض می‌شود شک قبلی را از بین می‌برد. اینکه مراد نقض حقیقی که نیست. بلکه مراد نقض اگر حقیقی باشد شک ناقض حقیقی یقین است از بین رفته دیگر. تکویناً در زمان شک ما شک داریم دیگر، یقینی وجود ندارد. پس این چی است؟ این نقضی که اینجا هست نقض تنزیلی است یا نقض به اعتبار حکم است. یعنی زمانی که یقین داشتید چی کار می‌کردید؟ حالا هم همان کار را بکن. یا به تعبیر بعضی‌ها می‌گویند نقض عملی. امثال اینها. اینها همه‌اش عبارت اخرای از یک چیز است. یعنی آن عملی که در حال یقین انجام می‌دهید در حال شک هم انجام بده. آن حکمی که در حال یقین بار می‌کردی الآن هم بار کن. یا اگر مستصحب شما حکم بود مشابه آن حکم را الآن هم در زمان شک بار کن.

شاگرد: استصحاب استقبالی هم همین حرف را می‌زنند؟

استاد: حالا آن استصحاب استقبالی باشد فعلاً آن را بعداً عرض می‌کنم. حالا بحث سر این هست که پس واژۀ نقض اقتضاء نمی‌کند که یقین سابق بر شک باشد. یقین یعنی متیقن سابق بر مشکوک باشد. این از کجا این مطلب ناشی شده؟ از اینجا ناشی شده که در موضوع دلیل لأنّک کنت علی یقینٍ من طهارتک فشککت، در صغرای قضیه آن یقین و شک اخذ شده. و این کبریٰ ولو «ال»، «ال» جنس باشد. ولی «ال» جنس‌اش مطلق نیست، هر یقینی ولو یقین سابق نباشد. و هر شکی ولو شک لاحق نباشد. یک مقداری از آن صغریٰ، یا از آن مورد روایت رنگ می‌گیرد. یعنی الیقین السابق، «ال» بین عهد و جنس هست. جنس یقین سابق و جنس شک لاحق. این یقین سابق و یقین لاحق که، این سبقی که وجود دارد که این سبق را از مورد فهمیدیم. از صغریٰ فهمیدیم این به لحاظ اعتبار زمان است. ما اینکه به اعتبار، اعتبار عمود زمان است. به اعتبار زمان نسبی هیچ نکته‌ای ندارد که ما آن را بفهمیم. یک لفظ سبق به کار نرفته. بگوییم الیقین السابق با الشک اللاحق، آن اطلاق دارد، السابق بملاحظة الزمان، عمود الزمان او بملاحظة الحادثة الاخری. این که همچین چیزی نداریم. ما سبق و لحوق را از مورد داریم استفاده می‌کنیم و مورد، مورد عمود زمان است. پس بنابراین اطلاق ندارد. این در مورد این ادله.

شاگرد: این ارتکاز تسویه را باید مطرح کنیم دیگر؟

استاد: نه، نیازی به ارتکاز تسویه نیست. بحث سر این نیست، در آن بحث قبلی این بود که می‌گفتم اگر هم اطلاق داشته باشد انصراف اینجاد می‌کند. من اینجا، یک موقعی هست ارتکاز تسویه، ببینید دو بحث است، یک بحث این است که ارتکاز تسویه وجود ندارد. نفی ارتکاز تسویه را باید بکنیم. ولی لازم نیست انصراف قائل بشویم. بیان قبلی ما این بود انصراف می‌خواستند قائل بشوند. اینجا اگر، باید این را بگوییم، ارتکاز تسویه وجود ندارد، این مطلب درست است. یعنی بین ملاحظۀ عمود زمان و ملاحظۀ زمان نسبی ملازمۀ عرفیه وجود ندارد. بنابراین آن چیزی که از ادله اینجا استفاده می‌شود بحث عمود زمان است. از عمود زمان بیشتر از آن نمی‌شود استفاده کرد. اما می‌رسیم به آن من کان علی یقین فشک فلیمض علی یقینه. من چیزش را الآن اشاره می‌کنم، دیگر وقت گذشته نمی‌رسم بازش کنم. ببینید در من کان علی یقین فشک، یک بحث این هست که آیا این روایت اصلاً مربوط به قاعدۀ استصحاب است یا مربوط به قاعدۀ یقین است یا هر دویش است؟ مختار ما این است که این مربوط به قاعدۀ یقین نیست، نه بالانفراد نه بالاطلاق، فقط مربوط به قاعدۀ استصحاب است. یعنی این اینجور نیست که اطلاق داشته باشد هم قاعدۀ استصحاب را بگیرد هم قاعدۀ یقین را بگیرد. مختار ما این است. بحث این هست که چرا ما اینجا، این را اختیار کردیم که این فقط قاعدۀ استصحاب را شامل می‌شود. اطلاق ندارد نسبت به قاعدۀ یقین و نسبت به قاعدۀ یقین اختصاص هم ندارد. بحث این است که می‌خواهیم این را بگوییم، آن نکته‌ای که منشأ می‌شود که این اختصاص پیدا کند به قاعدۀ استصحاب آن نکته اقتضاء می‌کند که ملاحظۀ عمود زمان شده باشد نه زمان نسبی. چون آن نکته فقط به ملاحظۀ عمود زمان معنا دارد. اگر ما بخواهیم زمان نسبی را ملاحظه کنیم مبنایی که ما در این بحث کردیم خراب می‌شود و با استظهار ما از این دلیل ناسازگار است. محصَّل آن نکته هم این هست که من کان علی یقین فشک اصلش می‌گوید زمان یقین بعد از زمان یقین است. فرض کرده که اوّل من یقین داشتم بعد شک کردم. این یک بحث در بحث استصحاب آقایان دارند می‌گویند استصحاب لازم نیست که حدوث یقین قبل از حدوث شک باشد. می‌گویند رکن استصحاب این نیست که حدوث یقین قبل از حدوث شک باشد، بلکه باید در یک زمان یقین و شک با هم همراه باشند. ولی ما عرض می‌کنیم آن موردی که دلیل استصحاب اوّلاً و بالذات ناظر به او هست جایی هست که یقین قبل از شک باشد و استفادۀ استصحاب در سایر موارد با القای خصوصیت است و این القای خصوصیت محدود به عمود زمان هست و نسبت به زمان نسبی القای خصوصیت امکان‌پذیر نیست.

این چکیدۀ عرض ما هست حالا فردا ان شاء الله این بحث را باز می‌کنم و بعد ببینیم که حالا این عرائضی که ما در این بحث داشتیم آیا این عرائض در بحث توارد حالتین می‌آید یا نمی‌آید؟ آن هم فردا ان شاء الله بحث خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان